

# توای جوانِ شاعر،

## باغ و بهار را بسرای...

نوشته سیروس نیرو

رایض [مربی- تربیت‌کننده] پیر بُکشی در سیر و سلوک او می‌بیند...  
مرید و امانده است، دچار حیرت و ناامیدی است  
می‌بایست کاری کرد تا توان سیر و سلوک به او بازگردانده شود. چه باید کرد؟  
مرید مردی است فرهیخته، جز زبانی آشنا او را نشاید نکند شور جوانی است، تا ببینیم:

مبارک عیدی و خوش روزگاری است  
خجسته فصلی و خرم بهاری است  
گرفته هر گلسی در هر کناری  
به پای گلبنی دست همزاری  
همه چون شاخ گل پیمانہ در دست  
تماشایی بحراب و باغبان مست  
تورا امروز نوروز جوانی است  
زمان عیش و وقت کامرانی است  
گهی بنا دوستان بنشین و یاران  
گهی خوش بگذران با گل‌اندازان  
دل از کف ده عوض بستان ز ساقی  
می‌کنز لعل ساقی مانده باقی

اما دل این مرداب افسرده‌تر از آن است که بانگ

نسیمی بر آشوبد، به جواب می‌گوید:  
به یاران قصه یاران خوش آید  
به مستان نقل من خواران خوش آید  
به گلشن خاطر می رغبت نماید  
که از سیر گل و سروش خوش آید  
فسون با من کم از میخانه می‌گویی  
اگر می‌گویی از ویرانه می‌گویی  
فلک را جور بی اندازه گشته‌ست  
جهان را رسم و آیین تازه گشته‌ست  
چرخ علم را پست دروغ است  
فروزان شمع دانش بی فروغ است  
وقتا را اسم و رسمی در میان نیست  
ز یاری نام و از یاران نشان نیست  
جهان را خرمی با رفتگان رفت  
به غم ماندیم ما و کاروان رفت

مراد حرف او را قطع می‌کند، که همیشه که دنیا بر یک مدار نمی‌گردد؟

که این گردنده دیرینه بنیاد  
چو دهقانی ست چابک دست و استاد  
درین بستان کند هر لحظه کاری  
بیارد از پس هر دی بهاری  
غم هر بوده و نایبده تا چند  
حکایت گفتن بیسوده تا چند  
رهاکن عقل و رودیوانه می‌گردد  
چو مستان پر در میخانه می‌گردد  
که از میخانه یابی روشناسی  
کنی با پاکبازان آشناسی  
جوان در رد گفتار شیخ تمیلی می‌آورد:

خوش الحان طایری در بوستانی  
به شاخی ریخت طرح آشنایی  
به محنت خارو خاشاک کشیدی  
بر آن شاخش به صد امید چیدی  
چو وقت آمد که بختش یاور آید  
گل امیدش از گلبن بر آید  
وزین غافل که لعبت باز گردون  
چه لہبت آورد از پرده بیرون  
درین می بود آن مرغ بلاکش  
که ناگه صرصری آمد به جنبش  
به یک جنبش اساسش را ز جا برد  
خراب آباد او بساد صبا برد  
چنان زد پشت پا از هر کناری  
که شد هر ذره از خاکش عیاری  
فلک تا بوده اینش کار بوده  
نه امروزش چنین رفتار بوده

بالاخره پیر درمی‌یابد که دم گرمش بر این آهن سرد

کارگر نیست، درک می‌کند که مرد این راه نمی‌باشد.  
بگفت ای در غم آموزی، نوآموز  
طلب کار بلای عافیت سوز  
نکسردی تو سفر در وادی عشق  
خطر دارد گذر در وادی عشق  
درین صحرا گذشتن صعب کاری است

به خون غلطیده اش هر سو شکاری است  
بسیایانی ست کسان سامان ندارد  
رهی دارد کبہ آن پایان ندارد  
خسرد را پای در این راه لنگ است  
به هر گامش هزاران گونه سنگ است  
خموشی به درین سر بسته راز است  
که شب کوتاه و افسانه دراز است

به خلاصه آوردن این منظومه شورانگیز میرزا طیب اصفهانی معاصر زندگی به قصد آن نیست که در کم و کیف آن گفت و گو شود. بلکه نشان دادن این نکته می‌باشد که شاعر چطور از عناصر طبیعت برای بیان مقصود خود بهره‌وری کرده است. این در آمیزی با باغ و بهار سرشت ملی و فرهنگی ماست که بیشتر در شعر شاعران ما نمود دارد. هر محقق که قصد آن داشته باشد به تحقیق در زمینه‌های مختلف فرهنگی گذشته این سرزمین دست بزند جز روی آوری به شعر شاعران چاره‌ای ندارد.

برای مثال اگر اهل تحقیق بخواهد مسأله اخلاق را در مقاطع مختلف تاریخی جمع و بررسی نماید، گویاترین منبع اطلاعاتی او می‌تواند دیوان شاعران در گذشته باشد. شعر شاعران ما بازتابی از رفتار مردمند. ساختار حکومتها در این سرزمین به شکلی بود که اگر به واسطه ضعف در کار سلطانی، ارکان دولت به زوال روی می‌آورد، این فروپاشی در سطوح مختلف جامعه بازتاب می‌نمود. زندگی عادی و اخلاقی مردم دست خوش دگرگونی می‌گردید. رفتار جامعه با اعتبار دولتها رابطه مستقیم داشت. مردم هوشیار بوی باروت را از دور می‌شنیدند. هجوم‌ها و ایلغارها آنان را حساس کرده بود. مردم کوچک و بازار، زودتر از اطرافیان شاه به چاره برمی‌خواستند. برای جلوگیری از آسیب و تلاشی به دنبال شخص یا دولت مقتدرتری سینه می‌زدند و پناهی می‌جستند تا راه بیرون شدنی پیدا کنند. اتفاقاً همین امر سبب فروپاشی پیش از موقع دولتها می‌شد و کار به جایی می‌رسید که از دست کسی کاری بر نمی‌آمد. بارزترین نمونه آن زوال حکومت پهلوی است.

هربرت رید می‌نویسد: «مثلاً بر حسب تصادف نیست

که روئیس غالباً نقش ماریج را در تابلوهای خود انتخاب می‌کند. نقش متحرک، رایج زمان روئیس بوده است.

به همین دلیل شعر شاعران دوره انحطاط از اخلاق به دور است. بی‌جهت نیست که انوری ایبوردی هزال بزرگ تاریخ شعر ایران در دوره‌ای می‌زیست که امپراطوری بزرگ سلجوقیان که از سند تا مدیترانه گسترده بود، اثر هم فرو می‌پاشید. سنجر سلطان عظیم الشان سلجوقی بین ترکان دست به دست می‌گشت و چون کالایی خرید و فروش می‌شد.

سوزنی سمرقندی از دیگر شاعران بدزبان در عهد پسر بی‌لیاقت همین سلطان عظیم الشان مطایبه می‌یافت. خوشبختانه مرحوم محمد علی فروغی هجویات بسیار بارد افصح المتکلمین را از کلیات او محو کرده است. او و نابغه هم عصرش مولوی در دوران اضمحلال خوارزمشاهیان و یورش مغول می‌سرودند.

در دیوان همین عارف بزرگ گناه به شعرهایی برمی‌خوریم که آنچنان لحن و زبان به سخاوت می‌گراید که خواننده به شگفتی درمی‌آید و به خود می‌گوید: آیا این شعرها هم از مرید شمس تبریزی است. عید زاکانی به گناه فتنه تیمور لنگ با شاه جهان خاتون لطیفه‌پرانی می‌کرد. بواسطه اطعمه، نظام قاری نیز از این دست‌اند. رستم التواریخ آینه بهم ریختگی پایان دوران صفویه است. نمونه اخیر ایرج شیرین سخن و عارف نامه اوست که هم زمان با فروپاشی قاجاریه می‌باشد و شاید موج نو شعر پایان دوره پهلوی به شکل تازه‌ای از همان نوع ابتدال گونه ایبوردی است.

حافظ از این جمع جداست. او شاعر همه زمانها و تاریخ‌هاست. او با اخلاقیات جامعه هم صدا نیست. او از جهان دیگرست. انسان خدا و نابغه است.

این سکه دو رو دارد. به دوران پر اعتبار حکمرانان سامانیان، رودکی سمرقندی به بار می‌آید. شعرش متین و اخلاقی است، کنایه‌آمیز والا و رفتارش هم طراز حکومت و مردمان فرهیخته خویش است. ناصر خسرو قبادیانی به روزگار عظمت سلجوقیان و وزارت خواجه نظام الملک حماسه‌های دینی خود را صلا می‌دهد. فردوسی شاهکار عظیم جهانی خویش را به روزگاری می‌پروراند که دولت وقت یکی از سرآمدان تاریخ بود. عنصری ملکه الشعراء محمود و فرخی و منوچهری مداحان وی و پسرش بودند.

\*\*\*

تا گذشته‌ای نه چندان دور، شهرهای ایران چندنان تفاوتی با روستاها نداشتند، در شهر هم مزرعه، قنات و آبیاری و جالیز و باغات میوه به چشم می‌خورد. همه جا انسان و طبیعت در کنار هم می‌زیستند. شاعران نیز از این موهبت سود می‌بردند و از باغ و بهار می‌گفتند که همیشه چاشنی شعرشان بود. این روی آوری و تمایل به طبیعت خصیصه ملی و فرهنگی ماست. از سبزه سر هفت سین گرفته تا نقش‌های اسلیمی قالی‌ها همه جا و همیشه باغ و

بهار به چشم می‌خورد. اکنون که سیمان و آهن تمدن منظره‌ها را از نگاه ما دور داشته، وظیفه شاعر آن است که این خصیصه ملی را اگرچه بانو آوری محفوظ بدارد. غیر از این جامعه پذیرای شعر شاعر نخواهد بود.

## یک بیت و ۱۱ قرن پایداری!

شعر خوب سرودن به بند بازی احتیاجی ندارد. ذهن هوشیار، دید روشن، طبعی سرشار ضامن اثر خوب است. قالب و فرم مسائل جانبی‌اند. اصل محترم نگاه داشتن فرهنگ دیر پا و درخشان ماست. لوکری شاعری بود که در اواخر سده سوم و اوایل قرن بعد می‌زیست، بیتی بسیار مشهور از او بجاست فقط همین:

ز بسد به زرینه نی دردمید

به ارسالی نی دادم را گلدر

یازده قرن تمام سیلابه‌های بنیان‌کن تاریخ، ایلغازها و هجوم‌های خانمان برانداز هیچ کدام نتوانستند فقط همین بیت زیبا و درخشان را از سینه‌ها بزدایند. چنین است دیرپایی فرهنگ تا فرهنگ ستیزان بدانند که با شاخ‌گاو در نیفتند.

هزار سال پیش، روزی در بهار، رودکی سمرقندی از حوالی سرخس می‌گذشت. صحرائی بود و بهاری بود و صفایی بود. تا دمی بیاساید، کنار نهر آب روانی می‌نشند، مشتکی آب به روی می‌زند تا نوازش نسیم را بهتر حس کند. ناگاه اتفاقی می‌افتد که اثر آن تا امروز برجاست. در چند قدمی او شانه به سری بر روی سنگی پوشیده از باغ و بهار، صحرا را به سر گرفته است. شانه به سر است و بهار و شاعر، نه اثری از دیازی. می‌سراید:

پویک دیدم به حوالی سرخس

با فلک بر کرده به ابر اندر آ

چادر وکی دیدم رنگین بر او

رنگ بسی گونه بر آن چادر آ

چه در بامیان چه در بخارا، چه در شام چه در افضالیه، مخاطب شاعر یعنی همه کسانی که فارسی و شعر بلند آنرا می‌شناسند، این صحنه بدیع را که در صحرائی از دیار سرخس اتفاق افتاده به چشم می‌بینند و لذت می‌برند. خود را کنار جوی در گلدر و شاعر بلند آوازه نشسته می‌یابند. شاید شکت آبی تا نوازش نسیمی!

\*\*\*

مؤلف معنی هنر می‌آورد: «آن خودپرستی یا خودپسندی که از زمان رنسانس به بعد، باعث شده است که هنرمند اروپایی وسیله بیانی مستقل از نیازهای روزانه مردم برای خود ابداع کند. در هنرمند ایرانی وجود ندارد هنرمند ایرانی اساساً سازنده اشیا مفید است. هنرمند ایرانی کمتر دست به ابداع اثری می‌زند که دیگران را به کار نیاید. چه شی‌چه اثر هنری. شعر شاعران ایرانی نیز از این ویژگی فرهنگی برخوردار است. آنچه می‌آورد دلیلی دارد. اثر شاعران بزرگ تفتنی نیست. چرا که آنان پیامبران دوران هنری خودند.

اگر امروز برخی از آثار شاعران چنین می‌نمایند، علت آن بعد زمانی است و گرنه به دوران خود مفید می‌بودند. سعدی شیرازی در تشبیب قصیده‌ای از باغ و بهار می‌گوید

درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند

جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند

کسان که در رمضان چنگ می‌شکستندی

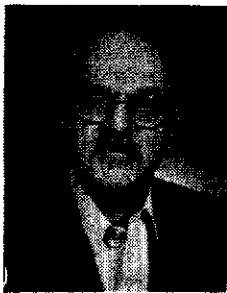
نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند

بساط سبزه لگدکوب شد به پای نشاط

ز بس که عارف و عامی به رقص برجستند

اما بعد از این مطلع زیبا، شاعر به روش فرهنگی خود عطف توجه می‌کند.

او در شعر زیر باغ و بهار را بهانه قرار داده و به توحید و اندرز می‌پردازد و توجه عامه را به تولد دوباره طبیعت و صنع خدایی معطوف می‌دارد:



سپهر نیرود

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار  
خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار  
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق  
نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار  
خیرت هست که مرغان چمن می‌گویند  
آخرای خفته سر از خواب جهالت بردار  
هر که امروز نیند اثر قدرت او  
غالب آن است که فرداش نیند دیدار  
تاکی آخر سر غفلت چون بفشه در پیش  
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار  
که تواند که دهد میوه الوان از چوب  
یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار  
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب  
سرور در باغ به رقص آمده و بید و چنار  
تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت اوست  
همه گویند و یکی گفته ناید ز هزار  
دقت شعر شاعران پر از گل‌های رنگارنگ و مرکب  
طراوتی ویژه خود دارند.

باباطاهر، دوران جوانی و باغ و بهار را تند گلدر و فانی می‌انگارد، بر هر چه می‌نگرد نشانی از عدم با اوست در همه آثار لطیف و جاودانی این عارف وحدت وجودی مویف مزبور مترنم است.  
بهار آمد به صحرا و در و دشت  
جوانی هم بهاری بود و بگذشت

سرگور جوانان لاله روید  
دمی که مهوشان آین به گلگشت

\*\*\*

عزیزان موسم فصل بهاره  
چمن پر سبزه، صحرا لاله زاره  
درین موسم دمی فرصت غنیمت  
که دنیای دنیسی بی اعتباره

\*\*\*

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم  
به دریا بنگرم دریا ته وینم  
به هرجا بنگرم کوه و در و دشت  
نشان از قامت رعنا ته وینم

خیام پریشان است. دنیای زودگذر را در  
شکفتن و پژمردن باغ و بهار می بیند. بر این دم دل  
می بندد و به باده پناه می برد، تا در بی خبری دمی از  
پریشانی به در آید.

چون باده به نوروز قلدح گیر به دشت  
بسا لاله رخی اگر ترا فرصت هست  
می نوش به خرمی که این چرخ کهن  
ناگاه ترا چو خاک گرداند پست

\*\*\*

ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است  
دریاب که هفته ای دگر خاک شده است  
می نوش و گلی بچین که تا در نگری  
گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است

\*\*\*

بسر چهره گل نسیم نوروز خوش است  
در صحن چمن روی دل فروز خوش است  
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست  
خوش باش و زدی مگر که امروز خوش است

### هفت سنین قآنی شیرازی

حزین لایچی کوفته فتنه افاغنه تن به تقدیر  
سپرده و سر تسلیم به قضا و قدر فرود آورده است و  
با همین دستمایه باغ و بهار و به پیروی از اسلاف  
خود سروده است.

به باغ راه خزان و بهار نتوان بست  
به روی بخت در روزگار نتوان بست  
کنار کشت چه خوش می سرود دهقانی  
که سیل حادثه بر کشتزار نتوان بست  
شکوفه رفت و قلندروش این کنایت گفت  
که برگ تا نشانند بار نتوان بست

قآنی شیرازی هفت سینی برداخته، به جاست که پس از  
تلخی باغ و بهار با یاد حزین به شیرینی شعر این  
سخن پرداز عهد قاجاریه روی آورد.

عید شد ساقی بیا در گردش آور جام را  
پشت پا زن دور چرخ و گردش ایام را  
سین ساغر بس بود ای ترک ما را روز عید

گو نباشد هفت سین رندان دُرد آشام را  
خلق را بر لب حدیث جامه نوهست و من  
از شراب کهنه می خواهم لبالب جام را  
هر کسی شکر نهد بر خوان و بر خواند دعا  
من ز لعل شکرینت طالبم دشنام را  
هر تنی را هست سیم و دانه گندم به دست  
مایلم من دانه خال تو سیم اندام را  
سیر بر خوانست مردم را و من از عمر سیر  
بی دل آرامی که برده است از دلم آرام را  
پسته و بادام نقل روز نوروزست و من



### با لب و چشمت نخواهم پسته و بادام را

اما شاعران دوران سلاطین تا پیش از ایلغار مغول از  
باغ و بهار تشبیه می ساختند و پس از توصیف طبیعت به  
مدح ممدوح روی می آوردند. پادشاهان هم پیش از این  
از هنرمند توقع نداشتند. کارملک را به روشنفکران  
وامی گذاشتند. نمونه ای از شعر فرخی قصبیده سرای  
بزرگ مسعودی

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید  
کلید باغ ما را ده که فرامان به کار آید  
کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید  
تولختی صبر کن چندان که قمری بر چنار آید  
چو اندر باغ تو بلبل به دیدار بهار آید  
ترا مهمان ناخوانده به روزی صد هزار آید

کنون گر گلبنی را پنج شش گل در شمار آید  
چنان دانی که هر کس را همی زوی یار آید  
بهار امسال پنداری همی خوشتر ز یار آمد  
ازین خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید  
طبیعت گرایی و توصیف فصول در همه شعرهای  
جهان به چشم می خورد. چرا که رنگ و بویی به اثر  
می بخشد اما دست اندر کاران موج نو شعر امروز، ورود  
باغ و بهار را در شعر موقوف کرده اند:  
بابا این بنده خداها را عجب سرکار گذاشته اند!!

### از چلوکبابی نایب تا سید خندان

در زادگاه من:

با این که سر لشکر بوذرجمهری شروع به  
تخریب دروازه ها کرد و درختان تناور و بسیاری را  
از کوجه و خیابانهای شهر برچید و به مرور  
گذرگاه های جدیدی را احداث کرد، ولی وسعت  
تهران تا اوایل سال ۱۳۲۰ تغییر چندانی پیدا نکرد. به  
خصوص از توپخانه به بالای شهر که پر از باغ و  
باغات بود.

آن روزها آب رومندی بستگی به خانه بزرگتر و  
مزین به باغ و بهار داشت. ما بچه های آن دوره از  
پایین شهر اطلاعی نداشتیم. ولی اطراف محل  
زندگی ما بسیار زیبا و خوش منظره و پر آب و  
دوخت بود. شبها در پشت بام در هوای تمیز،  
ستاره ها تابان بودند. نسیم خنک از باغها به سر و  
روی ما می ریخت. نوای مرغ حق در چهچه تا  
سیده دم بلبلان می آمیخت و خواب ما را گوارتر  
می کرد.

صبح لازم نبود ما به تماشای گل و گیاه به  
اطراف شهر برویم. دستفروشان از سر صبح باغ و  
بهار را در کوجه ها صلا در می دادند تا زبانی، سبزی  
صحرائی، کاکوتی، برگ مو، غوره عسکری، خیار  
دولاب، شنگ، اسفناج، سبزی پلو، بهار نارنج و  
کاهو و لویا سبز و...

در تهران آن روزها به خاطر نبودن وسیله  
نگهداری همه چیز فسد بالمیت بود. به همین دلیل  
خانواده ها مجبور بودند غذای روزانه خود را در همان  
روز تهیه کنند. این بود که صبح تهران مملو از رفت و آمد  
و هیاهوی داد و ستد بود. بیغ فروش، آب شامی، مرغ  
فروش، شیر فروش، روزنامه فروش، پرتقال و ماهی  
فروش و گداها بر این جنجال بیشتر دامن می زدند.

ما روزهای بی مدرسه را در کوجه باغ های شهر مثل  
پرنندگان چرا می کردیم. چرا که همه جا به خصوص  
جاده قدیم شمیران (دکتر شریعتی) پر از درختان میوه  
فصل بود.

سرگرمی ما بازی اتل مثل، قایم باشک، گرگم به  
هوا، الک دو لک، اگر دو کر، عمو زنجیراف، گرگم و  
گله می برم، چلتوپ و جفتک چارگوش بود. وقتی سینما

فاروس اولین سیمای ایران در لاله‌زار افتتاح شد سرگرمی تازه‌ای پیدا کردیم. عجیب است اکثر دست‌اندرکاران سینما، ستاره‌های محبوب آن سال‌های ما را نمی‌شناسند که اینها بودند: ژون ماگ برون، هری گری، بوک جونز، کن مانیارد، ریشاتالماج، بوستر گراب، تومیکس، کلاید بتی، ادی پلو، ری جونس، توم تیلور، جونل مگری، جک ماهونی، راندلف اسکات، هرمان بریکس، جونل وایس مولر، لکس پارکر، شرلی تمپل، دیانا دوریس و چارلی. و تقلات ما در سینما و گردش: ماما جیم جیم، خروس قندی، گلاب شکر، مربا میخی، بامیه سری، هفت لشکر، گندم شاهدانه، قانوت، نخودچی کشمش، نخمه انچوچک، پتیرک، لواشک، آب‌نبات فیچی، حلوا جوزی، آجیل کباب، مسقطی، بادام سوخته و در گاردن پارتی کافه بلذیه لیموناد و سیناکو مزه داشت. وقتی هم به اطراف امامزاده یحیی می‌بردیمان که از کاظمی‌ها دیدار کنند پدرم مرا به باغ پسته بک می‌برد. این باغ جای بسیار وسیعی بود که از امامزاده یحیی تا سه راه امین حضور نزدیک مسجد کاظمی طول و عرض داشت. در آنجا پسته کاری نبود، همه باغ زیرکشت صیفی و شتفی قرار داشت جلوی در باغ قهوه‌خانه‌ای قرار داشت که مرد ریز نقشی آنجا را اداره می‌کرد، به همین دلیل پسته بک به طنز نام داشت.

مشرتی جایی از این دراندشت را انتخاب می‌کرد. گارسون صورت تقاضای مشرتی را از همانجا به آواز و چند تحریر به اطلاع قهوه‌چی می‌رساند. از داخل قهوه‌خانه به همین نحو پاسخ داده می‌شد مثال: «مشدی علی یک منقل، یک قوری چای تازه دم، دو تا غیلون بفرست کنار هرنج باغچه بیدی».

این برای من بسیار جالب بود و نگاه در تنهایی ادای آنها را در می‌آوردم.

یا به شاه عبدالعظیم می‌رفتم و در بین راه در قهوه‌خانه آب متکا، میوه فصل از جایزه‌های اطراف خریداری و خورده می‌شد. در بازار به دکان چلوکبابی نسیب می‌رفتم و در سینی و روی سکو چلوکباب می‌خوردیم. نایب مرد تنومند و قوی‌البسیه‌ای بود. او روزی در مجلس توی گوش مدرس زده بود و از این بابت ناراحت می‌نمود که برای پدرم بازگو می‌کرد. در سید خندان هم مردی با شال سبز بسته به کمر، از مسافران شمیران-تهران با آب خنک و محل استراحت پذیرایی می‌کرد و بسیار خوشرو بود. که او را سید خندان لقب داده بودند.

در تهران هر متاع خوبی محل مشهوری داشت. ماست کل عباس در جلیل آباد، کله پاچه سرپل امیر بهادر، بستنی اکبر مشدی بالاتر از ایستگاه ماشین دودی و محل کار مرشد ماده و پایین تر از محله بدنام عربها. دیزی قهوه‌خانه قنبر در بازار، آش انتظام امیریه، نان خامه‌ای و زولبیا بامیه میلی سر لاله‌زار. صحبت از فروش آش شد. به جاست که از رضا آشی که پایین‌تر از چهارراه

گلوندک دکان داشت یادآوری شود:

دیگ آش رشته او مستطیل و به اندازه تخت دو نفره بود که بالای دکان، پائین‌تر از سطح زمین کار گذاشته شده بود. دو نفر پارو به دست آش را هم می‌زدند. پشت دکان تونی قرار داشت که زیر دیگ را می‌تاییدند. آقا رضا صدر دکان نشسته بود و با ملاقه آش را به داخل کاسه می‌ریخت. وردست به آن کشک و نعنای داغ و سیر داغ می‌زد و دست مشرتی می‌داد. مشرتی‌ها هم با کفش یا گیوه کفش دزدی باب روز بود. چهار زانو روی سکوها می‌نشستند و با فاشق چوبی آش می‌خوردند. یک بار لنگه گیوه مشرتی نزدیک به دیگ در داخل آش افتاد. تا بجنبید گیوه به ته دیگ رفت. مردم اعتراض کردند. آقا رضا با صدای بلند جواب داد که «از دهن سگ دریا نجس نمی‌شود» مشرتی‌ها هم قانع شدند. صاحب گیوه اصرار داشت گیوه او را بردار آورند. آقا رضا هم بعد از آن که دکان خلوت شد دستور داد با پارو گیوه را در آورند. چند بار گشتند تا بالاخره بالا آمد. وقتی گیوه گم کرده آن را دید گفت «بابا این که مال من نیست!» آخر دیگ آش او تا به ته برسد یک هفته‌ای طول می‌کشید. این کفش از کس دیگری بود که گویا از خیرش گذشته بود. می‌گویند او پولدار شد. آقای حسن بحرینی، همان که قمرالملوک او را یک عمر دوست داشت، گفت: «این که چیزی نیست. ثابت باسال اول در میدان باقاوق لاری داشت بعد یک لینکن سیمی خرید و پست تهران-فرزین را کتورت کرد. در ضمن مسافرش هم می‌کرد. برای این که مسافران پایین نیفتند. آنها را با طناب به بدنه ماشین می‌بست. این همان شخصی است که بزرگترین مجسمه چینی بودا را در حراجی خریداری کرد».

سید حبیب خان کاظمی به سوگند گفت: «وقتی من از اروپا به تهران آمده بودم شنیدم رضاخان درجه گرفته. بعد از ظهر روزی در تابستان گذرم به چهارراه حسن آباد افتاد. به خود گفتم بروم به رضاخان ترور تیریک بگویم. وقتی وارد خانه‌اش شدم لبه تیان خود را بالا زده و روی پاشویه حوض چندک زده بود. تعارف کرد و به اشرف که کنار در اتاق ایستاده بود و از زور چشم درد، چشم‌هایش باز نمی‌شد گفت: «برو دو سیخ کباب با یک پنج سیری بگیر و بیار». من با اصرار تعارفش را رد کردم. ضمن صحبت گفت: «سید به سر جدت قسم اگر من ماهی پانزده‌زار داشتم و این کور و کچل‌ها را سیر می‌کردم در دنیا خصه‌ای نداشتم. ایشان به جایی رسید که از زمره ثروتمندان دنیا به حساب می‌آمد ولی باز حرص می‌زد».

\*\*\*

زمانی که واقعه شهریور بیست پیش آمد، کسی نبود یا قرار نبود از این همه سرلشکرها و فرماندهان ریز و درشت بپرسد. چه شد که با آنهمه هارت و پورت، بدین گونه موهن پشت به مردم کردید. کسی پیدا نشد بگوید در این بلشوی جنگ و انهدام حزب و حزب بازی به

چه معناست. قرار نبود پرسیده شود.

مردم بی‌اطلاع در لوی حزب به جان هم افتادند. آنها که دستشان به دهنشان می‌رسید یا پای گریز داشتند به پایتخت روی آوردند. آنگاه بساط سبزه لگدکوب شد، همه جا به جای باغ و بهار ویرانه‌هایی به نام مفت آباد، حلی آباد، حصیر آباد و... سر از خاک بدر آورد. ترک، لر، بلوچ، عرب، کرد، ترکمن همه اتگور می‌خواستند اما زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند. تا آن که بلای آسمانی درین عموره نازل شد. تیفوس و قحطی به جان مردم افتاد. کسی نبود یا قرار نبود بنویسد که هر یامداد، استودی‌های بهداشت متفقین جنازه‌ها را از گوشه و کنار شهر به کوه سنگی می‌بردند و با نفت سیاه می‌سوزاندند. می‌گفتند در کمپ هندیا غذاهای ماندرا می‌سوزانیم تا بهداشت رعایت شود».

بعد از کودتای ۱۳۳۲ که دوباره ارتش جانی تازه یافت و مالکین به سر دهاات خود بازگشتند کسی قرار نبود که اطلاع دهد که اینان با مردم چه کردند. چه کسی نوشت در شب مهمانی سلطنتی کریم پور شیرازی را زنده زنده در مقابل چشمان دوستان سلطنت سوزاندند. چه کسی گفت که در برابر چشمان حیرت‌زده دکتر فاطمی با همسر او چه کردند.

\*\*\*

هنوز هم تتمه باغات بی هیچ اتکو و برنامه‌ای بدل به سنگ و سیمان می‌شود. باز گلی به گوشه جمال جناب شهردار که چند پارک را سرپا نگاه داشته است. دست شما درد نکند، خسته نباشید، موفق باشید بون الله و تعالی.

اما جناب شهردار کجای دنیا ملاحظه فرموده‌اید که مستمرا در پارک‌ها نوازندگان بنوازند. یا اگر کسی را با تلفن بخواهند متصدی پارک تا بوق سک، اول دوتا فوت قایم در بلندگوها بدمد، سپس طرف مربوطه را هر چه سریعتر به دفتر احضار کند. خوشا به پرندگان که پر و بالی داشتند، ما اطراف پارکی‌ها چه کنیم!!

جناب شهردار این قطعه شعر بنده برای شماست:

پارک اگر می‌مرد

بهرتر بود

یک دو قمری باز بر گلدسته‌های شاخسار

هم نوایی داشتند.

این نهیب بی‌امان با بوق و کرنا

از درون پارک

روقی آواز را از شاخه‌ها برداشند

\*\*\*

از مثل من که آرد خود را نبیخته‌اند و الک خود را آویخته‌اند، گذشته است.

اما تو ای جوان شاعر، باغ و بهار را بسرای. چرا که انسان بدون طبیعت انسان نیست به گفته دیگران واپس منشین. از درون این همه آهن و سیمان، پرستنده بهار باش بگذار خستگان تمدن، بوی بهار و باغ را از شعر تو بشنوند. طبیعت سرشار بار تو باد. آمین.